

خانمی قضیه شهید حسین فهمیده را برای ما تعریف کرد، ولی خودش هم باورش نمی‌شد.

الآن در اینترنت، از فلسفه حجاب و مسائل عمیق در زمینه حجاب و دین، به زبان‌های دیگر، مطالب خیلی کمی هست. اگر کتابی هم باشد، خیلی گران است و احساس می‌کنم جای خالی خیلی بزرگی در این زمینه وجود دارد. چهار سال پیش در سفری که به آمریکا داشتم، پسر نوجوانی که فرزند یکی از دوستانم بود، از من پرسید: «خاله زهرا! در ایران موهای پسرها چه طوری است؟ می‌خواهم مثل آن‌ها کوتاه کنم.»

خیلی‌ها فکر می‌کنند هر چه که در ایران انجام می‌شود، همان اسلام است و ایران را الگوی کامل خود قرار می‌دهند.

صداوسیما مسئولیت خیلی بزرگی دارد، چون وقتی مسلمان‌های خارج از کشور و یا حتی غیرمسلمان‌ها کانال‌های ایران را نگاه می‌کنند، چون ایران را الگوی اسلام می‌دانند، فکر می‌کنند همه چیز آن درست است؛ مثلاً طرز پوشش خانم‌ها در صداوسیما یا رابطه دختر و پسر در آن‌ها را ملاک قرار می‌دهند. آن‌ها که احکام اسلام را نخوانده‌اند تا بدانند چی درست است و چی غلط. هر چه دریافت می‌کنند، از رسانه‌ها؛ مخصوصاً ایران است که تصور می‌کنند عین اسلام است. متأسفانه بنیادهای علمی و اعتقادی در خارج ضعیف است. من خودم، در جلسه‌ای به صداوسیما انتقاد کردم که این طرز ازدواج که شما در رسانه پخش می‌کنید، چندان اسلامی نیست. تمام دنیا به ایران نگاه می‌کنند و جالب است بدانید، وهابی‌ها هم که این قدر از ایران متنفرند هم به رسانه ایران نگاه می‌کنند؛ چون می‌گویند الگوی اسلامی است.

زمان انقلاب که ورود امام را از تلویزیون نشان می‌داد، شش ساله بودم؛ اما قشنگ یادم هست که خلبان دست امام را گرفت و از پله‌های هواپیما پایین آمدند و با استقبال بی‌نظیر مردم روبه‌رو شدند. چیزی که برایم جالب بود، این بود که دیدم خانم‌ها همه با چادر به استقبال امام آمده‌اند. من آن موقع کاتولیک بودم، ولی این صحنه معنوی را که از تلویزیون دیدم، خیلی برایم جالب بود. چادر پوشیدن را به معنای احترام به این آقا می‌دیدم؛ برداشت من این بود. بنابراین، این تصویر هنوز در ذهنم هست.

زمان جنگ آمریکا بود. به‌طور اتفاقی نوار نوحه‌ای را شنیدم که از زبان بچه‌ای که در فراق پدر شهیدش با مادرش گفت‌وگو می‌کرد، بود؛ در واقع یک گروه سرود، شعری را با این مضمون که «مادر! خواب بابا رو دیدم دوباره...» می‌خواند. خانمی آن را برای ما ترجمه کرد و ما خیلی گریه کردیم. جالب این‌که من اسم این گروه را نمی‌دانستم، ولی چهار سال پیش که مرا به آباده دعوت کرده بودند و من این خاطره را تعریف کردم، آن‌ها گفتند این گروه از بچه‌های این شهر هستند. تازه آن‌جا این را فهمیدم و خیلی خوشحال شدم و با خودم گفتم، دنیا چه قدر کوچک است.

فکر می‌کردیم قضایای جنگ افسانه‌اند.

در زمان جنگ ایران و عراق، قضایایی را می‌شنیدیم که فکر می‌کردیم افسانه‌اند. مثلاً یک خانم کویتی همین قضیه شهید «حسین فهمیده» را برای ما تعریف کرد، ولی خودش هم باور نمی‌کرد. جوری صحبت می‌کرد که انگار افسانه بوده است. برادرش گفت: «این پسر چه طور این کار را کرده است؟ من اصلاً نمی‌توانم حتی تصورش را هم بکنم. این پسر کی بود که توانست این کار را انجام بدهد؟»

یا از خرمشهر و شعری که درباره خرمشهر خوانده بودند، شنیدیم و همسر از فداکاری‌های مردمش برایمان گفت. این اولین باری بود که توانستم شهادت را درک کنم و بفهمم ایثار و فداکاری یعنی چه؟ جان را فدا کردن به خاطر خدا، تا دین اسلام ادامه پیدا کند. این شهادت‌ها هم برای حفظ انقلاب بود. اصلاً در آمریکا سعی می‌شود این حس فداکاری از بین برود. به ما می‌گویند هیچ چیز در این دنیا ارزش ندارد که ما بخواهیم جانمان را به خاطرش بدهیم، ولی من به عنوان یک آمریکایی، وقتی این قضایا را می‌شنیدم، لذت می‌بردم؛ چون دینی که انتخاب کردم، درست است. دینی که همه حاضرند همه چیز؛ حتی جانشان را فدا کنند تا حفظش کنند. در هیچ کجای دنیا کسی حاضر نیست این کار را بکند و اصلاً آن‌ها فداکاری را نمی‌فهمند. شنیدن این مسائل و وقایع و ایثارها کمک می‌کرد تا ایمانمان افزایش پیدا کند و به این که راه درست و دین واقعی را انتخاب کرده‌ایم، افتخار کنیم.

یادم هست وقتی که جنگ ایران و عراق بود، صدام به آمریکا قول داد که ظرف یک هفته، تهران را فتح خواهد کرد، اما بعد از چند ماه، روزنامه «نیویورک تایمز» تیتربزرگی زد با این عنوان که «با انقلاب اسلامی ایران نباید روبه رو شد!»؛ یعنی ترسیدند و فهمیدند این موج اسلامی را نمی‌شود خفه کرد. آن‌ها حجاب را یک علامت بزرگ از اسلام می‌دانند.